

مَرَد
۱۴۹۰ هـ.ق.

نویسنده:

محمدرضا بازدار

انتشارات قطب

پاییز ۱۳۹۵

سرشناسه	: بازدار، محمدرضا، ۱۳۷۳ -
عنوان و نام پدیدآور	: مرد۱۴۹۰ه.ق./ نویسنده محمدرضا بازدار.
مشخصات نشر	: زنجان: انتشارات قطب، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۶۸۳ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۶۴-۰۱-۹
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: ۲۰th century -- Persian fiction :
رده بندی کنگره	: PIR۸۳۲۵ ۱۳۹۵ ۴م/الف/
رده بندی دیویی	: ۶۲/۸۴۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۴۱۲۳۸۶

مرد
۱۴۹۰ ه.ق.

نویسنده : محمدرضا بازدار

ناشر : انتشارات قطب

طراح جلد : سینا قربانی

چاپ : خوارزمی

نوبت چاپ : اول - ۱۳۹۵

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت : ۲۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹ - ۴۰۱ - ۹۵۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸



نشر قطب

۷	مقدمه
۹	پیش فصل
۱۱	فصل اول
۱۰۳	فصل دوم
۱۸۹	فصل سوم
۲۵۹	فصل چهارم
۳۲۷	فصل پنجم
۳۶۷	فصل ششم
۴۲۳	فصل هفتم
۵۰۱	فصل هشتم
۵۵۵	فصل نهم
۶۲۹	فصل دهم
۶۶۷	پس فصل
۶۶۹	مآخره
۶۷۱	توضیحات

با عرض سلام و تسلیت پیشاپیش، برای خوندن این داستان، می‌دونید؟ اول که داشتم این کتاب رو می‌نوشتم، تو ذهن من، مقدمه خیلی هنری و فوق‌العاده کوتاه رو در نظر گرفته بودم... اما خیلی طول نکشید که فهمیدم، ر.شکایه‌سی‌شه. پس بعد از نظرخواهی‌های زیاد، این نتیجه حاصل شد که قبل از شروع به خوندن، نکته جهت درک بهتر مطلب ذکر بشه.

۱- باید تأکید بشه که این داستان به دست عنوان پیش‌بینی آینده و سیاه‌نمایی و قطع امید و ... نیست؛ بلکه صرفاً قالبی هست برای بیان مطالب و مسائل، به روشی که مناسب طبع خواننده باشه.

۲- شنیدین می‌گن "همسایه‌ها یاری کنین تا سن شوهر داری کنم؟" این داستان ما هم مصداق بارزی از همین ضرب‌المثله. اول نیت داشتم تا اسم تک‌تک کسانی که تو نوشتن این داستان، به طرق مختلف کمک کردن رو بیارم، اما خیلی نگذشت که دیدم کم‌کم فهرست اسم‌ها حجم خیلی زیادی پیدا می‌کنه؛ پس همین طور خشک و خالی از همه‌ی کسانی که کمک کردن تشکر می‌کنم!

البته به غیر از مادرم و خواهرم، همچنین یکی از دوستانم، س.فرمانی و یکی از اساتیدم، حاج آقا سعید مظفری که انصافاً تنها کسانی بودن که بدون هیچ حرف اضافی از اول تا آخر داستان رو خوندن و نظر دادن.

۳- بابت اشتباهات و افراط و تفریط‌هایی که ممکنه توی این داستان پیدا کنید هم، از همین الان معذرت می‌خوام. تا حدی که در توان بود سعی کردم مسائل و فکرهایی که تو این داستان مطرح می‌شن رو با تحقیق و مطالعه و مباحثه به دست بیارم، تا خدا نکرده حرف اشتباه (یا لااقل حرف خیلی اشتباه!) ذهن خواننده رو ناراحت نکنه، اما... انسان ممکن الخطاست.

۴- اسم‌های اشخاص و کتاب‌هایی که چند جای رمان آورده شدن به هیچ وجه به این معنی نیست که بنده تمام شخصیت و یا علم و یا کتاب‌ها و یا نظرهای این اشخاص را تأیید می‌کنم. کما این که نقدهای زیادی به خیلی از این نظرات و یا حتی خود اشخاص وارد شده. اما بالاخره

باید از یه جا شروع بشه دیگه این طور نیست؟

۵- بعد از این که نقد خیلی تندی از طرف یکی از کارشناس‌های یکی از انتشارات به داستان وارد شد، تصمیم گرفتم که تنبلی رو کنار بذارم و مسائل و افکاری که گوشه و کنار مطرح می‌شن رو علامت بزنم و آخر کتاب توضیح و سندشون رو بیارم. این‌شاءالله که مفید باشه.

۵- اگر نظرات و پیشنهادات و به خصوص انتقادات خودتون رو به آدرس mohammad198@chmail.ir

بفرستید، خیلی ممنون می‌شم. فقط دقت کنید که [@chmail.ir](mailto:chmail.ir) نوشته شده، نه [@gmail.com](mailto:gmail.com)

والسلام و عرض تسلیت مجدد...

www.ketab.ir

داشت صبح می شد چه، یقیناً بیشتر به طلوع آفتاب نمانده بود. از پشت پنجره های بسته دود گرفته، پایین را نگاه می کرد. نمی دانست باید کجا برود و چه کار کند. شاید بهتر بود برگردد. اما چیزی در وجودش مانع برگشتنش می شد. دانه های سبک برف، آرام آرام پایین می آمدند. بلوت، کاروانی را می دید که داخل یکی از مغازه های سوخته، اتراق کرده بود و چرخ شکسته ای گارریشان را تعمیر می کردند. به آن ها حسودیش می شد؛ چه زندگی عادی داشتند... با دغدغه های عادی و رویاهای عادی تر. هیچ یک از آن ها مثل او، در دل هایشان آتش نبود. زیرا او خیلی چیزها را می دانست، پس دیگر با کسانی که نمی دانستند، یکسان نبود.

وقتی صدایی از راه پله شنید، فوراً کلاشش را از کنج دیوار برداشت و ورودی راه پله را نشانه گرفت. برای چند لحظه، فقط داشت دیوارهای دود گرفته و وسایل نیم سوز و نمور را نگاه می کرد. همان طور که ایستاده بود، با دقت بیشتری گوش داد. صدای قدم های آرام و هماهنگی به گوش می رسید. بعد، شخصی با آرامش و ظمأنینه وارد شد. کت پشمی بلند و حمایل چرمی با غلاف اسلحه ای کمربند به تن داشت.

اسلحه را محکم تر گرفت. آن کت طوسی را می شناخت. آن سر و صورت تراشیده و بدون مو را قبلاً هم دیده بود.

«أَفَأَمِنْ أَهْلِ الْقَرْيِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بِأَسْنَا بَيِّنَاتَا وَ هُمْ نَائِمُونَ
أَوْ أَمِنْ أَهْلِ الْقَرْيِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بِأَسْنَا ضَحَى وَ هُمْ يَلْعَبُونَ
أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ.»